



کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۱۴۲



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: تجربیات

مؤلف: \_\_\_\_\_

مترجم: \_\_\_\_\_

شماره قفسه: ۱۴۹۰

شماره ثبت کتاب: ۹۱۵۰۰

۱۱۹۲۶

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰

امیرالمؤمنین

۱۴۹۵۹۰  
۹۰۵۰۰





هنا کتاب بسم الله الرحمن الرحيم اغیل العشق

محمد و سید خاتمه را جلالت کلمه که در سبده  
خلقت وجود خاکیان را بشریف و لقد  
کرهنا بی آدم شرف گردانید و سر و سپا  
قادر را جلالت عظمت که از آثار قدرت کوه  
نفس نفیس را در سلک موجودات شرف نطق  
بخشید و عقل را در برابر ملائک تقریب بخشید  
مهرم اسرار و حی گردانید و دل صدق را

بر کند

بر کند و بجهت حضرت عزت از ران دشت  
و منزل الهام که است کرد قلم ان یک را  
بر ضلالتی معاینه دست تصرف داد و صیقل  
یک را بر موز کتب بمایه توشیح گردانید و تحف  
تجارت بر روضه مقدس سید که لویای رسالت  
بحکم آنا افصح از فرش بر عرش کشید  
و سالکان راه حق را بنور هدایت و ما آتینا  
الارض حبه للعالمین از مضیق سالک طریقت  
کفر بجات بخشید و درود برال و اصحاب او که پیش  
کاران کارگاه دینند و تلقین گویان کلمه بخشید  
رضوان الله علیهم اجمعین اما بعد  
غرض از این مستندات آنکه در تاریخ فتح روز

افروزن پناه و شاه کشورستان بکنز زمان  
مولای ملوک عرب بمالک فالاحم قضا  
بلا والله ضارعبنا الموبد من السماء المظفر  
الاعداء باسط الافالکمان بناشر العدا  
والاحسان ظل الله في الارض قهسما  
افنا بالطول الارض سلطان السلاطین  
نبأ والدین ابو الفتح شیخ اویس درخا  
خلد الله سلطانا واضحا علی العالمین ههانه  
 روزی سبده در محرومته مرافه از درون صبا  
 احرام طواف کعبه الحکم استا والبشر افضل  
 التخرین بصیر المله والدین محمد بن محمد حسن  
 الطوسی نور الله بفضله بسته بودم از نقل اقباب

جهان

جهان افروز آثار کوکبه نوروز بر فرش میناها  
 مجلس دیدیم سینه را بسته **یت** نیم بادور  
 اعجاز زنده کردن خاک به برده اب همه  
 بخراست علی را از ناف غیب اشارت  
فانظر الی اثار رحمة الله کیف یحیی  
الارض بعد موتها بکوش جابر سید  
 کنان کفتم **یت** باز این چه جوانی و جمال است  
 جهان را وین حال که نوکشت زمین را و  
 زمان را ساقیان بهار جام لاله کون در  
 انداخته و مطربان مرغزار ساز برکت و طرب ساخته  
 ز کس از عین مستی تاج زرین بر سر  
 کج هنده خنجر از جام لب لبت گنود تماشا کنان



سر از نظر شاخ بیرون کرده این یکستان  
 صبیح را غان اختیار ربحه وان یکت  
 خفکان خواب عدم را چشم اعتبار کرده  
**نظم** کل در لحاف غنچه خوش نغمه بدحرکه  
 باد صبا بروخواند یا اینها المزل سر و اراد  
 بو طیفه بنک حضرت سلطان کل قیام نموده بل  
 شیدا جوان هزارستان بر نغمه داو دی  
 فرموده بیت هنوز نمانده سوسن ز بند حد  
 اراد دراز کرد زبان چون میخ در قنار از هر طرف  
 انجمنی و در هر گوشه صاحب سخی عرصه میدان طبع را آرا  
 اشعاراد حیدر دشت در شته با زار نظم را  
 روز کوهر گفت رشتی کرم کردیدی بحکم **نظم**

جوامع ختم کا سد از وجود من است چه کان نماند که  
 را فردن بها کرد در آینه محاورت خود زو شی آغاز  
 و زبان طعن بر شرابی ماضی دراز کردند القصه بقوا  
 کلام از مباحثه بجای ده انجاسید و مضمون بحث  
 مفهوم نکشت چون در بحر سخن را کرامت یه دیدم  
 و عنده اوج دانش را بلند پایه یا قلم مجال مقال  
 و محل سوال بود **رباعی** سرست شد این بیل  
 کلزار سخن تا که بهیاش با و اراند تصریح کرده گفتم  
 فاضله از افاضل عصر بفرید **رباعی**  
 هر چند که سر و قامت افراشته بهایب بود برافراشته  
 بر فرق تو موسی پدید می نمود تا عقد صد از نوزده انداخته  
 و این رباعی شمل هست بر اوصاف حسن جوان

و منوط تاویل ارباب سخن بهمانا عقد اشکال  
 این منال بحجاب محاکات ای ایمان زمان  
 انحلال یانه و دریناچ حبس ایل هنر ظاهر کرد  
 بعد از تاویل بسیار عذر خوانان گفتند  
 بیت از نقد کنج خویش خبر ده بما که تو هم ناقد  
 بصیری هم ناقل خبر چون با اتفاق از غرور دعوی  
 بقصر معنی قایل گشتند کفتم شسته سخن اوین  
 و استادان باریک بین از کثرت معانی و  
 از غایت سخن بی سر پای مشرق را به نوزده باب  
 مغرب کردند و از خوی موی را از همه لایق  
 دادند چهره که گفته اند مصرع بالاتر از سیاه  
 رنگت درک نباشد هر چند در شرح این

ایات

ایات تقریر خاتمه و در زبان نثر مختل  
 باب سطر نکرد و فاما بحکم اشارت بریل  
 اینجا زور قی مجمل ما فی الصمت قایل مرقوم کرد  
 و الفضل المنقذ و این معجزه بوجه  
 استحقاق مستی شده به این العشقین لایق  
 اضعف عباد الله و احوج هم این  
 محمد الملقب بالشرف المشرف المولود الحسن ع  
 باشا چشم بخت بکشد و منکر خبر که در خواب است  
 دفع صد کوبه پرده خوا کند و عقد نوزده باب  
 باب اول در صفت موی  
 باب دوم در صفت جبین  
 باب سوم در صفت ابرو



**باب چهارم** در صفت چشم  
**باب پنجم** در صفت شوه  
**باب ششم** در صفت یو  
**باب هفتم** در صفت خط  
**باب هشتم** در صفت خال  
**باب نهم** در صفت لب  
**باب دهم** در صفت دندان  
**باب یازدهم** در صفت دمان  
**باب دوازدهم** در صفت زخم  
**باب سیزدهم** در صفت کرون  
**باب چهاردهم** در صفت بر  
**باب پانزدهم** در صفت عا

باب شانزدهم

**باب شانزدهم** در صفت انگشت  
**باب هفدهم** در صفت قد  
**باب هیجدهم** در صفت میان  
**باب نوزدهم** در صفت ساق  
**باب اول** در صفت موی  
 بد آنکه در کشور حسن بر اند ملک جمال موی را  
 گرفته اند و فرق دال ادست و منقسم بر سه نوع است  
 نوع اول مقعد به پیش کوسن خوانند چنان  
 باشد که چون اتراک موی را که میزند و از او  
 بهاری کله کیند چنانکه شیرالدین او مایه فرموده است  
**بیت** کردست من بان کله عنبرین رسد پایم  
 فراز پای چرخ برین رسد نوع دوم محبت و از او



موی بیم داند بچسبوی از انغوله و پاری کلاه  
 نهند و مراد از کلاه السنت که پرشکن باشد  
 چنانکه سید ذوالفقار فرموده است **بیت**  
 دیلم ممشکین کلاه به شکست چمن گرفته روی لاله  
 نوع تسم سلسل چنان باشد که موی رنگ چون کره در  
 یکت و گرفته باشد و آن را بچسبوی مرغوله و پاری  
 کاکل کو پند چنان که رشید الدین دطاط فرموده  
**بیت** کاکل مسکین بر انداز از رخ چون آفتاب  
 حیف باشد بر مه روی تو از کاکل نقاب و هر یک  
 در کشوری سه افزار و در محلی کار سازد اگر چه  
 را موی طسته و کسو خوانند فاما در میان این  
 متفرق فیه بسیار است و این جمله را هر یک

فاز کلاه

قمارگاه و راه پناهی است آنچه کرد رخسار جوان  
 چون مار در گلداز حلقه زند و پیر زلف خوانند چنان که  
 در صفت دلبران موصوف است **بیت** و قه برای  
 آنکه لغارت بند دل زلف او زند و بر سر  
 رخسار کج نهند و آنچه در بنا گوش فرستد و لعل  
 و در کردن محبوب پیرا یکسو گویند چنانکه اثر  
 الدین خستکه فرموده است **بیت** ان با گوش  
 درنداره از روی گردش بر بنا گوش چرا  
 کردن نهند کیسوی دوست و آنچه بادوش رسد  
 از دست درازی و پیرا باز پس اندازند از اطراف  
 خوانند چنانکه کمال الدین خواجوه فرماید  
**بیت** یا غنمه را پندی مل تا ترک نخازی

کند **یا** طسره را بنده **بخت** تارک طرازی کند  
 و آنچه کم و در میان معشوق را در کف ریزد و دی را  
 موی گویند چنانکه زاری فرماید **بیت** موی تو باریا  
 و میان تو کم ز موی **چون** تو گردید موی میان در  
 میان ترک **و** آنچه مسلسل بر خاک افتد و در پای  
 معشوق سر اندازی کنان موی دراز است  
 که لغزش بخواهند چنانکه زلف مخصوص زینان را  
 و موی عمریت دارد چنان که خواجو فرماید **بیت**  
 خواجو اگر زلف کجش بینه که بر خاک افتد **با** آن سر  
 در چه مشکوکان ازیمه کاری کند **و** زلف دلاور معشوق  
 را بغیر نیز تشبیه کرده اند چنانکه شیخ سعدی فرماید  
**بیت** کیسوت غنچه بر نه و کردن تمام خود **معشوق**

موی

خوب روی چه محتاج زیور است **و** شعری عرب  
 زلف و کیسو و میرا بهفت کسم ترا دف در عارت  
 آورده چنانکه **صدغ** **ذوابه** **ضغیره** **غذیره**  
 طسره **فرع** **شعر** **دانشم** موی سیاه را گویند  
 و مسلسل نخسیران زلف خوانند و جف موی سیاه  
 سیاه را گویند و از لون و شکل و دور تسلسل  
 سنی و سه تعبیه کرده اند و از اعداد سی و سه یازده  
 در کلام ایشان استعمال چنانکه **حاله** **سبکه**  
**لیل** **ظلمت** **ظل** **مدود** **طل** **واد** **غین**  
**غیم** **جل** **تین** **هیکل** **بند** کیسور که جمایل  
 معشوق است تعوید عشق است چنانکه سلطان شعر  
 خاقانی میفرماید **بیت** بد و نام موی که تعوید بر است



یا و کار از سرشکن نیست و یله یازده دیگر  
 غیر سحر است و در عبارت لغات اول است  
 چنان که عقد جعد تجعد حبش برقع  
 نقاب طاب غراب سنبه عقرب  
 صلیب محمود یغاید **بیت** روی نانا و کربا  
 گوید کاصفوه زلف کش تا که در اهب گوید گاب  
 و در افعال یغاید کبر اهل محرم مخیرند چنانکه  
 شوش نقول نقون عیار طرار  
 لام حلقه نعل ثعلب دغان  
 برج و ملک شعرا طیر الدین قاریا یغاید  
**بیت** چشت بجاد روی بدل چاه بالبت  
 کافری عوض برج خیر است و بعضی از لغات

از کتب

از کتب زلف را بخشنه غیب شبر کرده اند و غیر  
 عجم او را در عبارت اصغر دین شیشه لغات غیر است  
 چنانکه امیر خسروی فرماید **بیت** گرفته زلف که کیر دریا  
 در لب چو خشنه غب اندر میان غاب و آنچه  
 تعلق پاری کیان دارد این است که صفت شست زلف  
 را از روی مجاز صد اسم همف و اند چنان که  
 حسن سنا نقشه سبیل نافه کش سگین  
 مشکبو سگین سگینش سگینز سگینه  
 خنبر سگین اکین خنبر فام خنبر سگین خنبرین  
 خنبرین خنبر سنا خنبر بو خنبر بار خنبر نیم  
 خنبرین خنبرین غایله کن غایله کن غایله کن  
 با بر طپوش پشیر پشیر پشیر شام

شام غریبان <sup>شربت</sup> شربت <sup>شربت</sup> شربت <sup>شربت</sup> شربت  
 شب و بخور <sup>شب قدر</sup> شب قدر <sup>عصر</sup> عصر <sup>سایه</sup> سایه  
 سیاهان <sup>برده</sup> برده <sup>چنگ</sup> چنگ <sup>جسم</sup> جسم  
 چین <sup>ماچین</sup> ماچین <sup>هندوستان</sup> هندوستان <sup>نخسار</sup> نخسار  
 هند <sup>ولاله</sup> ولاله <sup>سید</sup> سید <sup>سید کا</sup> سید کا  
 سیدل <sup>دانند</sup> دانند <sup>دلاور</sup> دلاور <sup>دلبند</sup> دلبند  
 دلبر <sup>سرکران</sup> سرکران <sup>سرکج</sup> سرکج <sup>سرکش</sup> سرکش <sup>سرشته</sup> سرشته  
 سرباز داده <sup>سرازدان</sup> سرازدان <sup>سرکنده</sup> سرکنده <sup>قهار</sup> قهار <sup>زهر</sup> زهر  
 زره <sup>کمند</sup> کمند <sup>کمندکن</sup> کمندکن <sup>کمنداند</sup> کمنداند <sup>رشته</sup> رشته  
 رسن <sup>رسن</sup> رسن <sup>رسن باز</sup> رسن باز <sup>خسبر</sup> خسبر <sup>خبر</sup> خبر  
 دود <sup>آتش</sup> آتش <sup>سپت</sup> سپت <sup>خوشید</sup> خوشید <sup>کافر</sup> کافر <sup>کافرین</sup> کافرین  
 زار <sup>چلیسیا</sup> چلیسیا <sup>چوکان</sup> چوکان <sup>بند</sup> بند <sup>نیخ</sup> نیخ

شوریده <sup>سودا</sup> سودا <sup>زناغ</sup> زناغ <sup>پشکن</sup> پشکن <sup>خشم</sup> خشم <sup>لغزم</sup> لغزم  
 بد چیا <sup>برادر</sup> برادر <sup>پریشان</sup> پریشان <sup>افشانه</sup> افشانه <sup>روکار</sup> روکار  
 نامدار <sup>تار مار</sup> تار مار <sup>بیقت</sup> بیقت <sup>بهم</sup> بهم <sup>برآمده</sup> برآمده  
 القصه <sup>بطولها</sup> بطولها <sup>حدیثی</sup> حدیثی <sup>است</sup> است <sup>دران</sup> دران <sup>و کتاب</sup> و کتاب <sup>بین</sup> بین <sup>مفردات</sup> مفردات  
 ما معدود <sup>است</sup> است <sup>و بخلاف</sup> و بخلاف <sup>این</sup> این <sup>تشبهات</sup> تشبهات <sup>ظهور</sup> ظهور <sup>الدین</sup> الدین  
 فاریا <sup>بیه</sup> بیه <sup>زلف</sup> زلف <sup>را</sup> را <sup>جا</sup> جا <sup>و میخواند</sup> و میخواند <sup>و در این</sup> و در این <sup>تشبه</sup> تشبه <sup>مختصر</sup> مختصر <sup>است</sup> است  
 چنانکه <sup>میفرماید</sup> میفرماید <sup>بیت</sup> بیت <sup>زلف</sup> زلف <sup>بجا</sup> بجا <sup>و بر</sup> و بر <sup>هر</sup> هر <sup>کجا</sup> کجا <sup>و</sup> و  
 و آنکه <sup>بچشم</sup> بچشم <sup>فابروی</sup> فابروی <sup>نا</sup> نا <sup>محسوس</sup> محسوس <sup>دهد</sup> دهد <sup>این</sup> این <sup>تشبه</sup> تشبه  
 بواسطه <sup>ان</sup> ان <sup>در حد</sup> در حد <sup>صدا</sup> صدا <sup>و صفت</sup> و صفت <sup>زلف</sup> زلف <sup>زکرت</sup> زکرت  
 که <sup>جمهور</sup> جمهور <sup>طایفه</sup> طایفه <sup>در استعمال</sup> در استعمال <sup>این</sup> این <sup>تشبه</sup> تشبه <sup>مستعمل</sup> مستعمل <sup>بر</sup> بر  
 تقدیر <sup>هر</sup> هر <sup>گاه</sup> گاه <sup>که</sup> که <sup>منظر</sup> منظر <sup>را</sup> را <sup>تر</sup> تر <sup>اشد</sup> اشد <sup>و</sup> و <sup>بعضی</sup> بعضی <sup>ای</sup> ای <sup>موس</sup> موس  
 ظاهر <sup>کرد</sup> کرد <sup>و</sup> و <sup>صدا</sup> صدا <sup>و صفت</sup> و صفت <sup>زلف</sup> زلف <sup>مشتوق</sup> مشتوق <sup>که</sup> که <sup>مرد</sup> مرد <sup>و</sup> و <sup>نظر</sup> نظر



حسن و جمال است در دیوان عشق کرده تا کس  
 حقیقت این معنی ندانسته باشد متعرض کنایت این  
 نفر کرده که قایل بنفریاد **بیت** بر فرق تو موسی بنیاد  
 بنمود تا عقد صد از نوزده انداخته **باب نهم**  
**در صفت حسین** حسین وجهه دنیا صیه اسمای نیت  
 و در پارسی جریثانه نام ندارد و در روی روزگار کین  
 چهار هم مترادف روشناس است و چهار حد  
 اطراف او را بچهار کوکب سعد تشبیه کرده اند و  
 آنکه قدمای **عس** حسین معشوق سرکران را  
 از جهت خضاب بر و کف خضیب تشبیه کرده اند و  
 صفت ناپسندیده است و به پیشانی زرد پس میرند  
 و پاری کیان نمک خزان بیت نداند **بیت** کف

صفت

خضیب کشاید کرده زنا صید اندم که ماه من کرده  
 ز رسته جبین بکشاید و دوم شعری خراسان  
 حسین در خشان را بسپیل تشبیه کرده اند چنانکه معنی  
 شداید **بیت** هر دل بینی پوسته می در خنده  
 از پر تو حینت چون اختر مایه **بیت** سیم سعادت  
 شتری خوانند و این تشبیه روشن است **بیت**  
 ان شتری حسین سر عشاق از ان داشت که رازی  
 هر چانه است شری **بیت** چهارم ز روی کش دگر و را  
 زهره خوانند و این وجه برآمده است **بیت** بر فلک  
 حسن اگر چه زهره جبینی **بیت** زهره جبین آید بر حسین  
 بکشت **بیت** **باب سیم در صفت ابرو** ابرو در اهل  
 عرب طایفه کینه و اطلاق محراب و عین نفع و شتر

تشریح کرده اند در هر قسم است متصل و متصل بعضی  
 به پیوسته و بعضی از هم گسسته و از روی لطف  
 پیوسته خوش است چنانکه گفته اند **بیت** پیوسته کسی  
 خوش نبود در عالم **+** جز ابروی یا رسی که پیوسته خوش  
 است **+** و در عجم نیز ده صفت موصوف است  
 اول اهل نظره را ماه نو خوانند از آن رو که بر سپهر  
 انکشت نمائست و از رویت او بهی عظیم شایده  
 و بهر را دیده بدو نگران و او خود را چنانکه است بهر رزق  
 مینماید تا عاشق مستند به تکلف گوید **بیت** به  
 عیس نبودم خشم ابرو که تو داری **+** ماه نو هر که پسند  
 به کس ننماید **+** و ادراک حقیقت او تعلق بدقت نظر دارد  
 چرا که گاه با بر زلف محبوب کرده چنانکه طالع دیدار

از عین حضور گوید **بیت** یک شب از زلف سیه کشته ابرو  
 بنما **+** کرچه در ابرو یک شب را نتوان دید **+** و دوم اهل  
 تفسیر بیک وجه که از امله و استدلال معنی تاب  
 قوسین کرده اند قوشش میخوانند و پاری کمالش  
 میگویند چنانکه را می گوید **بیت** در دور کمان ابروت  
 پیوسته **+** جز روی تو افتاب در قوس که دید **+** سیم  
 آنکه شیخ سعدی ابروی خضاب که ده را از دور نگاه  
 بقوس دفع نشیبه کرده میفرماید **بیت** ان همه  
 برابر و ان لبند **+** چون قوس قزح بر افق است  
**+** چهارم آنکه ابروی سبز رنگ را رنگاری کمان گویند  
**بیت** ز ابروی رنگاری کمان چون پیکر برادر  
 عیان **+** ناقص باشد در جهان دیگر تا بد شتری **+**



پنجم آنکه چون از گوشه سربکجی دارد در است بجان  
 ماند که مشرق در بخت عشاق کشد چنانکه گفته اند **بیت**  
 سحر است کمان ابرو دانت **+** پیوسته کشیده تا بناکوش  
**+** ششم آنکه دی را طاق خوانند از آن وجه که بر  
 دیده ارتفاع دارد چنانکه این **بیت** فرماید مدیده  
 دیده معارض طایفه جفت **+** جز ابروی تو که خجسته  
 طاق در عالم **+** بهنم آنکه قبله عشاق است و گوشه لب  
 ویرا محرابی اند و از توجیه روی دل بدو دارند چنانکه  
 شیخ حماد فرماید **بیت** مذهب حنفره خون خوار تو  
 دارد دل من **+** لاجرم گوشه ابروی تو اش محراب است  
 هشتم آنکه این هلال ابرو را بعین تشبیه کرده است  
 هر چند نعل است که بر سر عین است و در لواق

این معنی

این صفت گفته اند **بیت** در خط سواد ابرو دانت  
 عاجز شود این تکه دانت هلال **+** نهم آنکه اهل قلم ویرانی  
 طالع میخوانند چنانکه گفته اند **بیت** خوش و زیان  
 رایا بد در سلم **+** هیچ فایده خوشتر از ابرو تو  
 و اگر چه چون کاف خطی ممد و دانت چنانکه  
 گفته اند **بیت** خطی که بود بر ورق حسن دال **+**  
 نون چشم ابروی تو باشد **+** دهم آنکه شصت و  
 سیزده ضاعت چو کاش گفته اند چنانکه طبع  
 چو کافیه فرماید **بیت** حال تو فرار خم ابروی  
 کوه است که اندر خم چو کان باشد **+** یازدهم آنکه چون  
 بختان داغ قبول او بر ناصیه جان دارند بدانش  
 نسبت کعبه اند چنانکه تائیر مفسیه **بیت** یک

بخت آن بود که یوسته داغ ابروش بر جبین آرد  
 دوازدهم آن چون از روی تو سر منه اوست خوب  
 و در دیوان حسن مهمل راه حجاب بدو آرد زیند  
 چنانکه قایل فرماید **بیت** لای سر زلف تو زان درخت  
 کابروی تو حاجی است پشانی دار **بیت** میزدیم آن طغرای  
 نشور حسن و جهاش گویند و در ابطال خط منظر  
 فارسی میسراید **بیت** طغرای ابروی تو با مصیبت  
 نگوید بر آن قاطعی است که آن خط نودست **باب**  
**چهارم در چشم** چشم را اهل عرب با صبر و تعدد نظر  
 و عین خویند و آن بجا رنوع است **بیت** شملای کشیده  
 و خواب الود میگون **بیت** دشمنه لایم هر چهار است  
 چشم شملای را عیبری گویند و بجام ترکس نسبت گفته

بها

چنانکه گفته اند **بیت** در خرابات نغان گویند که  
 مستان غافلند **بیت** از شراب شوق و جام بر  
 شملای تو **بیت** چشم کشیده چشم ترکست که ز  
 سبک بر خطوط اجغان مقصارت **بیت** و میباید  
 مستح میماند چنانکه گفته اند **بیت** چشمش خط کای  
 بود لکن چه می بینم **بیت** کجا ایند که من دارم قبول این نظر فتنه  
**بیت** چشم خواب الود سر کران را همچو خورشید  
 هر چند بی حیستست و معبود است که از عین مردم  
 از آری سر بخواب **بیت** و نمی آرد چنانکه گفته اند  
**بیت** میساید که سر عریده دار چشمست  
 مست خالش خفته تا کند از آری **بیت** چشم میگون  
 آن بود که رنگ شراب و وی مختصر بود



از شوخی در یک طرفه العین سزاوارشور بگیرد اورا  
خوانند چنانکه میرکرمایه فرماید **بیت** روشن است  
این اهل سنی را که در دیوان سخن چشمشورای کز شرف  
شاه بیت شنوی است و اهل نظر چشمشورای بخت  
صفت لصب العین کرده اند زان جمله چهارده  
در عسب متعارف است چنانکه جبر و جنس  
سقیم و علیل و تری و حسری و محمود  
ساحر و معرب و فتنه و قاتل و زجاجی  
جسوع و مردمک دیده را ببردس جلدی تشیه  
کرده اند و در جملی خرم یمایه در خواب بود و چنانکه  
سلطان الشعرا قایم فرماید **بیت** بد و محمود  
عروس و عیث و خسته در پرده جرع نیست و دیت

دسته صفت در بجم موصوف است چنانکه در کس  
بلام و خوار و کوشه نشین و مردم دار  
خانیاه و خطا و سرکت و فتنه و جادو  
جادو و جادو و جادو و جادو و جادو و جادو  
خویر و مردم آرا و مرد مکن و تیر انداز و کماندار  
اهو و اهو و اهو و اهو و اهو و اهو و اهو و اهو  
شیر کبر و نیم است و بی میست و مست و است  
خراب و بیمار و ناتوان و چنانکه شیخ  
فخرالدین عسیر فرماید **بیت** خرابیها کند چشمش  
که توان گفت در عالم چه شاید چنین مستی که خود را  
ناتوان سازد و طیر الدین فاریای چشم را  
بافان شبیه کرده است بختبار که روشن است





شرکان چنان زدی بر دل که سرش در جگر نیک  
 و بعضی از آن رو که در سواد حلقه دشت دید ز هر طرف  
 و بویستند دور وید طلا به بر کشیده است صفه طلبش  
 نخواستند چنانکه عاشق وصف الحال از زبان مشوقی که  
**بیت** خیل کجاست صفه دشت روی سم زبش  
 خون شود هله که بر می کشند و قوی نوک شرکان را  
 از روی سرتسیری بالما س یز و تشبیه کرده اند چنانکه  
 در صفت اسگ بیری امیر مغری مندا به **بیت**  
 بدوزد او بد و بادام صد هزار الماس بر دوش  
 سر الماسها ز در خوشاب و جها حتی از شعرای  
 قدیم شرکان را بجهند و آن آینه دار فرموده اند چون  
 این تشبیهات خلاف تشبیهات مندا دل است

هر اینه غریب نماید چنانکه اسدی طوسی فرموده است  
**بیت** سبیل رخسار تو زنگ آتش است که  
 شرکان تو بند و آینه دار و سخن گویند با یک نظر  
 شرکان را با پای حکمت نسبت کرده اند که در پرده  
 حکمت دیدن از هر طرف راه دل عتاق میرند چنانکه  
 الدین منطری **بیت** ز پرده حکمت رگس تو دل  
 زده حکمت شرکان تو چنگ و طایفه بسا به پیش  
 نسبت کرده اند که بر کرد بادام حلقه زنده چنانکه خراش  
 مندا به **بیت** دوران بجای سگستانش و حقه  
 گرفته اند به پیش سخن امرا کلام محبت است چنانکه  
 کلام الملوک ملوک الکلام و اگر چه فصیحی عرب شرکان را  
 بطعن روح و نوک قلم تشبیه نموده اما در رساله شیخ حسن

ابزاری در صفت حسن آمده است که چون بر صفحه جمال  
 نون خط ابروی جوان یکشاید ندید **بیت** موی ز سر  
 خانه تقدیر افتاد بر دیده نشست نام او ترکان  
**باب ششم در صفت روی** و روی لغت عرب  
 بهشت اسم است چنانکه **حیا** **غره**  
 خلعت **منظر** **عارض** **عذار** **حد**  
**وجه** و بر سه وجه موصوف است اول ادم  
 و دیر اسماء خوانند و در لفظ ادم **ابلیس** است  
 چنانکه افضل الاقان خواجه جمال **سلطان** است  
**بیت** دانست خال تو بر عارض گدازم کون دید **ادم** آمد  
 ز پیکر دانه و در دامن **آدم** **ناید** دارد و گوید و بگوید  
 است و **عصم** کلر گشت بخوانند چنانکه **بیت**

نسواید **بیت** رخساره کلر گشت تو ایسر و دل  
 و در دست که از باغ بهشت افتاد **و ثالثا** **بیت**  
 گویند و با حین البشر مشهور و پاریسی **بیت**  
 گویند چنانکه شادی شاه اسپر **بیت**  
 تارک کلر سرزن شد روی **بیت** **دختر** **دشاه**  
 در پوست نمی گنجد **و بران** **پاری** **بیت** نام **اصغر**  
 اول آنکه اهل دیده دیدارش خوانند چنانکه مولانا **بیت**  
 تبریزی **بیت** **اکو** دیدار **بیت** **بیت** **بیت**  
**بیت** برای **بیت** **دختر** **بیت** **بیت** **بیت**  
 اهل خراسان چهره اش خوانند چنانکه **بیت** **بیت**  
 نسواید **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت**  
 پروانه عطا **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت**



رخساره اش دانستند چنانکه پور رود کی فرماید  
 بیت رخسار او پرده عشاق دیدند \* با آنکه مخفت  
 دارد اندر چهره \* چهره ام انکه عشاق شمشاد  
 رخسار میخوانند چنانکه عزیز شیر دانه فرماید بیت  
 کشاده کوی کربان چهره برین \* کشیده دایغ صبری  
 چونل بر رخسار \* چمن انکه سمان عرصه عشق خوش  
 گویند چنانکه سخن آفرین گوید بیت هر که خوش دید ز کن \*  
 در شطرنج اوقات و مات اند \* ششم انکه پای کون  
 گونه اش خوانند چنانکه گفته اند بیت شد بار دیگر دیدن  
 رویت روزی \* در بخت بد شتم به بن گونه آید  
 به هم زبان چسبک پلوی ویرا دیم خوانند و به هم آید  
 سایر خلق رویش خوانند چنانکه قایم فرماید بیت

رویی بی

روی بنما که ایمان آوردند \* بت پرستان زین  
 سونات \* و روی نازنین بکمال پنج صفت زیبا  
 از استند و در عرب بوجه تشبیه به صفت تعارف است  
 چنانکه شمس \* قمر \* بدر \* کافور \* یاقوت  
 سرات \* شمع \* نار \* عاج \* و چهار صفت  
 حقیقت او یا زده صفت برجا را طاق کرده اند و در  
 عرب عبارت از صفت چنانکه کعبه \* قبله \* دین \* صفت  
 صفت \* صفت \* ورق \* صبح \* طلوع \* نور \* یاقوت  
 و روی را نوزده نوع تشبیه کرده اند و بنحو مخصوص  
 کرده اند چنانکه در بهشت \* آفتاب \*  
 ماه \* جام \* جام جهان نما \* آینه \*  
 دست موی \* آتش \* آب \* شیر بهار

کلزار کاستا کل لاله یاسمن  
 سمن سینا نترن کفن رازگون  
 نیزوز روم ختن کا چایین چنکه  
 کفته لذبت خیال دی تو چشم با چه جل کند  
 کارخانه چین نظر بدید اید و از عدد چهل پنج  
 تشبیه از ده صفت متداول است چنانکه شمس  
 آفتاب قمر ماه یسویا دست تو نار  
 آتش مرآت آئینه ورود کل شیرکا  
 روشناس بسیج صفت معنی را کرده اند جز این  
 یک رباعی که صفای فرماید رباعی مابین و عین و جبر  
 از زون تا میم یعنی آغوش کشیده بر روزیم یعنی  
 غلظ که در جمال مجز اکثرت بی است کرده مرا

بدویم **باب** هفتم در صفت خط خط پیش از باب  
 حسن لفظیت مشترک میان اهل قلم و حسن خط از غنا  
 لطف در جرات نمی آید فاما از روی قیاس بر دو قسم  
**قسم اول** آنچه گرد لب بر می آید و روی بسبزی دارد اهل حرف  
 و بر ابیات میخوانند چنانکه طیر الدین فارابی فرموده است  
 در خط شدم رن سبزی روی هر زبان تا خط چهره  
 شکرشان بخسار و دهستان رگین سخن خط بر  
 فیتیه بنویسند چنانکه گفته اند **بیت** از پس حقیقت  
 معلوم شد که هر دو خط روی بسبزی و شعر  
 خراسان دایره خط سبز را با اسطوخودوس و رولون با سما  
 تشبیه کرده اند چنانکه امیر معزی فرماید **بیت**  
 خط سبز از آن رو سیما گشت تا عاشق بجان



منت پذیراند خطای اسمانی \* و ارباب معنی محرم گنای  
 گفته اند و این دلیل روشن است چنانچه گفته اند **بیت**  
 رخ تو چشم مهر است و در چشم مهر \* دیدن بر خط  
 مگر که مهر کی است \* و از یک رویش بر نگار ثمنیست  
 کرده اند چنانکه گفته اند **بیت** آینه روی هرست نگار گرفت  
 از لب که در سوختن آه رزند \* و اهل چشم ریحان  
 کیند چنانکه قابل کویست خط رخ ر روح در ریحان  
 با قوت لبست سرتی دارد \* با وجود آنکه بحکم قلم اصع  
 رخ نسیم من میکند چنانکه طیر الدین فاریابی فرمایند **بیت** نعل  
 که شود رخ از بیکوئه بخل \* زیرا که بر تو ملک لا محنت  
 دهن از سواد او لغات را بت انواع خلوط در جوت  
 محقق میگردد چنانکه ادیب گاهی فرماید **بیت** خطی است

رخ

فتح گشت بترسم \* که نامکان شود ان نسخ  
 توقعات \* و حرفی که ان لوح عشق شکل دال خط  
 لام نسبت کرده اند چنانکه عسما و حسرو فرمایند  
**بیت** خط تو که در شان رخسار شد \* لایت که  
 برایت رحمت دال است \* و میرا بچهارده صفت در قلم  
 اصغر اند چنانکه \* ریحان \* سبزه \* محرمی \* پرده  
 زمره \* مینا \* رنگار \* رنگاری \* سیق  
 طوطی \* خضر \* لام \* دال \* دایره  
 و شعری از خراسان و باره در خط را با نسبت گفته اند  
 چنانکه ادیب فرماید **بیت** در هر خط تو ناله است  
 بهر \* تا دایره خط تو بر ماه کشید \* **قدح** و **نیم** آن  
 و آنکه شرب محبوب لعل و سیاهی چنانکه زنگار است که در خط

خط دارد و سرخیل حبش گرفته چنانکه امیر مغربی  
 نه ماید **بیت** زمین که ختن بجهت **بیت** خط  
 گوئی رخسار سپیدی شد پیدا و این نوع را امیر القیس  
 خط را بعد و سوخته نسبت کرده است و درباری  
 ترجمه کرده اند **بیت** لاله را تا به ختن در دلش  
 مکنند و عود را به خط بر سر حجر احمده و او را  
 بمشک نسبت کرده است حقیقت آن تشبیه  
 و مصرع استدلال توان کرد **بیت** بنی آن خط  
 مشکینم که گوئی مورچه پای سنگ الدرد بر  
 کل لیسین بخفاد و آنچه صفت عذار را در دیده  
 گرفته است استیاز موی ناگوش از موی سوزنا  
 کرد است که عارف تجا بل گوید **بیت** که

لم یکن

که بر کرد قسیر خفته یا بفته است که بر دامن کل  
 ریخته و سینی بیشتر تشبیه خط بعبه است چنانکه  
 ظمیر الدین ناریا فرماید **بیت** آمد خط سیاه بلای  
 روی او و دین بختی است که لا اثم غیر است  
 و نوع خط پانزده صفت توصیف موصوف است چنانکه  
 سنبل شک عجز عود سندر  
 پرغراب دود تارک ابر انکشت  
 قیر نیل ناله پای مورچه بفته  
 شب چنانکه سلطان الشعرا اوز فرمود  
**بیت** ای ز بفته ساخته کلرک لافاب و ز  
 شب طپا پنجاه بر روی آفتاب و ازین تشبیه  
 که ذکر رفت بفته به صلاح اهل عجم است و نیز به



اهل عرب چنانکه بنات ریحان خضر  
 خود نقشش مسکت عنبر نخل  
 قمر ناله لام دال پرفراب  
 و یحیی بر که خط محراب با بسالغی  
 و این معنی بنایت غریب است و در پارسی درین باب  
 ازین مصرع در قلم نیاید است بیت سلطان  
 لباس عباسی پوشین مکر صفات او و خط  
 زردی حقیقت طغرای مشهور کمال دوران نشود و نهایت  
 تا مادام که محراب مجاسین اصاف در است مکرده تمام  
 بود چرا که گفته اند بیت اهل معنی را اگر صورتی نباشد  
 صویله بودی خط زردی معنی تمام تا مادام  
 که غنای در دین بود از خط او خط غنای معنی بیت

چشم کوه نظر ان بر ورق خط کاغذین خط بی بیند و  
 عارف قلم صنع خدا را باب هشتم در وصف حال  
 و حال که موصوف است و معرفت بزم جبریل و جبریل  
 نام از عرفت تا در شناس عجم کشت و ضایع نیست  
 از آن که نقطه سودا حال عشق را بسودای دل عشق  
 نسبت باشد از آن که هر دو در تشبیه است تا تو  
 بر برکت سخن نقطه سودا زده در سودا و لم نقطه سودا  
 و در این جهت حال را با پسند نسبت می دهند  
 که پیوسته برایش خسار در تاسف چنانکه چای سار  
 بیت دل را به بخت و انداخته حال تو ز بخار  
 زین بیشتر بر آتش سودا زنه پسند و از سیاهی  
 بجز لا سود تشبیه کرده اند چنانکه حاجی کوید بیت

خال حمر الاسود ما اهل صفاتم \* بی سخی کجا بود  
 رسد اهل صفرا \* و سنا شناسان بیک اختر  
 بگو بخت خفشت نسبت کرده اند چنانکه گفته اند **بیت**  
 باین دو ابرو توان نقطه خال \* چون گو بخت خفشت  
 دو بلال \* و جمال الدین سحر خال بسند بهار  
 نسبت کرده اند و غیر این **بیت** زلف تو و بنا کوش  
 ثعلب و دست تو \* خال تو بر رخدان تاروت  
 و چاه بابل \* و جمال الدین خا جو در وصف خال عقل  
 که در امکاه بر چشمه زندگانی و مان دار و مرغی  
**بیت** چه بیک بخت سیاه است خال نه دوت  
 که بیک بی لب لبان بنگانی برد \* و خواجہ خسرو  
 و حکیم خال سیاه را بخت نسبت نموده

چنانکه

چنانکه میفرماید **بیت** روشن شده در رخت که خال  
 صفت است \* در محکمت خلق غریب قادت  
 و سنا شناسان را با بگو رک دیده نسبت  
 چنانکه گفته اند **بیت** اگر گوشت چشم است خال سیاه  
 که عین سواد مردم دیده خال \* و وصف خال  
 اهل لطف لطیف تر از این را بخت گفته اند **بیت**  
 ان خال که بنده بر رخت می بند \* ز اعلی است که خبر  
 کل تر نشیند \* بی غلط که در طریقت است \* هند  
 بچه بر حسن کل می چیند \* و خط شناسان خال را  
 بنقطه شبیه گفته اند چنانکه قایل گوید **بیت** و این خال تو بر  
 طوفان ابرویت \* هست چون نقطه در خبر  
 تر بر فکرت \* و هواداران ثابت قدم بکنش



کرده اند چنانکه گفته اند بیت انکاف که حمت نقطه زین  
 شد بر شکرت نکس شیرین است و امیر الدین حسن  
 خال را ببدانه نسبت نموده و او ببداندست  
 بدانه است خالت اقله بر زندان با بدین  
 بددین را بر سر درگارش و خال را در مرکز حسن  
 بریت و بچه قمر در لاله و از بدست و خنق  
 عرب حمت موصوف است یعنی مستعد و صبی  
 غیر مستعد چنانکه در حور لا سود و گوشت مخفف نقطه  
 و فلفل و حبث و عنبر و سنگ و جواهر فله  
 بیت ری بر سر زینک بعد از خال و میگویند زلف  
 تو افلاک بجای و منهدم دیگر بجم مخصوص است چنانکه  
 هند و زنگ و سیاه دل و خون بویخته و سنگ

تش و عنبر کین و عنبر فروش و خال بد و خال کین  
 و دانه و راع و کس و دل و خون و عنبر کین  
 و انگوشت دیده و ببدانه و سوختگان سوخته عشق  
 و ببدانه که نقطه خال حسن خط صیفه جمال است و ازین  
 روی نازنین بدفع چشم بد بر صفی رخسار و عنبر تر  
 خال عسل بی هند چنانکه عارف و بچه جمال  
 میکند بیت نقطه زلفانه نقاش از دل قلم است و بر  
 کاستان خست یا تو بعد از آنکه و حقیقت خال بخود  
 عشق مجاز معلوم میگرد و اینرا از ارباب قلوب رسیده  
 که صدر نشینان بارگاه سلویند و قابل اسرار عشق چنانکه  
 گفته اند بیت اسرار تو عشق تو نهند کجایه و کان  
 نقطه نه خال است که بر سر است ایله و با هم در

**وصفت لب** لب را اهل عرب شمع گویند و  
 شعای عجم در علقه لب را بجهت لب کرده اند چرا  
 که شمع را با صفتی که خردگان در یافتند  
 طاهر الدین ناریا فی شرح صفت لب چون مار محره  
 حواستم از صفت لبش در پیچ رفتش در محره  
 مار داد و باز لب طوطی لبست که از چاکه که کند  
**بیت** طاعت جهان بکسلوه دراید ز خرمی که طوطی  
 لبش بکشدی زبان دهد و شیرین زانکه نهنگ  
 فداق شکرش خواهند چرا که بجهت لبش را عشق  
 ز دست و در رنگ بنار دانه تشبیه است چاکه که کند  
**بیت** وقتی است که لب بعد ز روی و بیما عشق  
 را شکر زانده و در سخن گویان خلسه سان لب

بیت

بترت لب نموده چندی که نطق او بشیرت چاکه که کند  
 بفساید **بیت** خط تو بر لب چه بر شربابی نور  
 زلف تو بر رخ تو چه بر بر خواب و بعضی لبش  
 شکر گفتا را شکرستان گفته اند چاکه قایل گوید  
**بیت** طوطیان شکرستان ترا چه توان گفت که شمع  
 و چه بر شمسان علقه در لب طوطی حلقه لب  
 زانکه بیخ و ابد است چاکه که کند **بیت** در احتیست  
 لب لعل ابد است را که در حدیث یاید چه  
 در حدیث اید و جو ترانده یا قولش لب  
 چاکه که شاعر گوید **بیت** گفتند بزرگ است لب  
 کفتم یا قوت بزرگ قیمتی تر باشد و اسیر قوت  
 لب یک را تا بر قوت تشبیه کرده اند و مدح الذفا





در بیت و صفت ادراک کرده اند و از این عدد گفته  
 صفت با اهل عرب مخصوص است و یا زده مستعمل  
 چنانکه : صوص کثر : راح : روح : یا قوت :  
 لعل : مرجان : بزجد : حقیق : شحد :  
 رطب : غاب : و یخ دیگر مستعمل چنانکه :  
 حلقه : حقه : قند : ناب : نقل :  
 و سیزده تشبیه دیگر مجسم است همچنان که  
 یکن : احیات : شیر : می : جام : خون  
 ناردانه : مگردان : یکن : شکر : سکن  
 شکر : شکر : طوی : و اهل علم در استعمال اعتبار  
 غریب مخزنند بکار در تعب و سلب است تصرف دارند  
 و این معنی از مطلقه و او این استمالان عرب تحقیق که

که از

که هر حسریه فریفت و هر نقطه گفته و در حسن مطلع  
 حیرت فی الدین یا ریایه این معنی استنباط کرده است  
 بیت چرا هوای لب خون من بگوش آورد پاکر نشاند  
 خون از خواص غایت است : با همسم در صفت دندان  
 دندان را بفت عرب سه نام مترادف نهاده اند :  
 ضرس : ثغر : سن : و البته صفت بصورت  
 اول نور و اهل عجم سگونه گویند و دوم بر دگرگون  
 و اکثر اهل عجم دندان را بترک تشبیه کرده چرا که به  
 نسبت آن در صفت جبر است چنانکه گفته اند  
 بیت رالمه از زکریا فرموده اید کل را اباد : و در  
 سکرک روح بر درالش غایت : و سلطان الشرا  
 عاقایه دندان را بترک نسبت داده است لب را



بخون دورستیت فرمهریت لبسرت تر دوزن  
 جگریم به بسته میدون دورون دشت به دایم  
 دندان را از بد لری بقطرات شبنم تشبیه کرده است  
 بیت دندانست بقطراتی شبنم ماند به کاندین  
 غنچه دندان افتد به مجنون ابن عامر در دندان  
 را بقطره ثیابست کرده است در ترجمه کمال الدین  
 اسماعیل فرماید بیت دورسته در دندان چون از  
 لب تابند به کوزه مکر ثیاب در ماه گرد مسرل  
 و اهل عجم ثیاب را پر دین خوانند دور وانه برین  
 را گویند دبلو لواتی رف است چنانکه در لب دندان  
 گرفتن محبوب ایتر الدین او مایه میسنه مایه بیت  
 درسته جوهریم و تو لعل دندان کبری به خوش جواب است

جگریم

چکیم که شکر میخوای به و در میان هر سه صفت مولانا رکن  
 الدین گرامی میفرماید بیت لایق دندش که شد لایق  
 او پر دین زجان به زدید اهل نظر خوش لبناخته  
 و شکر سابق دندان را از جبهه حقیقت بدست  
 کرده اند و در باب شکستن دندان مجرب است اند بیت  
 در حقه لعل لب کوهر شکست به درقی که هر دو کوهر زرد  
 شکست به و عاشق بعد بر یک دیگر گفت دندان  
 معشوق میگوید بیت در درج حقیق توان چندین  
 بر یکت دگر در تنجا افتاد است به و جوهرش اسان  
 رشته نظم عهد دندان را از ان جهت که در یکت سلک اند  
 کوهر تشبیه کرده اند و خلاصه غنیم ایشان عاشر  
 تشریف میسر مایه به یکت دندان تم عهد

دور و من بچو تویم خوشاب و پاکسره که خندان  
 خندان بر ز کشت خوش و بر بسته دگر باشد در بسته  
 دگر و در صفت جمع و تفسیرین در صفت خط و لب  
 دندان این حساب نماید بیت تا بنیم کنی خلق ندانند  
 هر که که تو در آب خنجر لولوی لا لا داری و وینک است  
 زرد شمایست ستاره اش لبست کرده اند چنانکه گفته  
 بیت بخند که چه ز خندیدنت می دانم که کاف است  
 ستار نماید و وایل بگویم که کبش بلس خوانده اند  
 و استخوان قدیم دندان را محبوسه لبست کرده اند  
 چرا که در حقیقت لب با دارد و نمک جز این و در مصرع بیت  
 بیت بر دین چه عجب اگر پر کنند شود و از قهر و  
 لب و دندانست و هر چند که هر پاک دندان بقیقت

خطی عظیم

عظمی عظیم دارد و در محل خوبی مثل است فاما از ریحا  
 عجب از عقود منظم و را بشا زده و چه بشیر کرده اند نیست  
 بغت عرب چنانکه نور و جب و بر و ثریا و در لولای  
 و سین و دشت عبارت ایل عجم چنانکه مکرک  
 و ششم و کوهر و مروارید و پر چین و ستاره و حوره  
 و شکر و وایل عرب و حساب دندان برین کلمات  
 فارسی نمینند و ششده عجم دندان طبع در لب  
 ایشان فرد و بصره و در تصرف و شبیهات تحیرند و از این  
 سخن شیخ سعید میفرماید بیت که این معنی دگر دارد  
 جهان آید و چنانکه دعوی مجر کند بحرین و باب  
 تواند کشید چون الف و بسم حل نزدیک  
 لغزین و باب یا زده هم و صفت و مان



دمان را بر زبان عربی نسیم خوانند و در دایره سخن کاین  
 افضل لا سگالش گرفته اند چرا که مستدیر است وجود  
 جوهر نسیم و قابل تقسیم نیست از آن جهت نقطه موهومش  
 گویند چنانکه گفته **بیت** آن نقطه موهوم که میگوید هست  
 جز نیست و که هست و آن بی و چون لذت که نفس او  
 در خیال بنیاید بچشم میخورد چنانکه قایل گوید **بیت**  
 در حدیث امی تا کند و بت **عالم را هیچ همای**  
 و بر زبان حال دعوی لن تران میگذرد عاشقان صادق را  
 تنگ دل دارد چنانکه افضل لا قرآن خواهد جمال سلک  
 ساوچ نسیم باید که اهل دل است **بیت** جوهر نسیم  
 دمانش طالع بد را بر زبان جان جواب لن تران  
 میدهد **و** اهل قنات بر نزد عشق گفته اند چنانکه

سید

سید جمال میفرماید **بیت** خلق ز غنم دمان  
 تنگش در دگر عدم نشسته و از آن جهت که اسیم  
 سنا است از آن نزد عشق نقش زیاده میخورند  
 چنانکه گفته اند **بیت** درستی و نیستی دمانش چون  
 نقش ریاضت نیست **و** آن **هَذَا كَيْفِي**  
**بیت** اگر گویم که نیست جای سخن است **و** اگر گویم که  
 هست معدوم موجود **و** چگونه بود در نفی و اثبات او  
 اما می فرماید **بیت** دمان ننگان دلبر وجود است  
 و عدم با هم **و** که هست نیست در نفس کجا و کف  
 و کم **و** اگر گویم که موجود است بر تقدیر اجابش **و** مرا گویند  
 بر زبان کویا دم زد بر زبان دم **و** اگر گویم که معدوم است  
 باز عقل میگوید **و** که چون برهم زند معدوم کار عالی

برهم و باصطلاح معتزله اهل فضل غا لبس میجویند  
 چنانکه مولانا جمال الدین باوردی **سرمایه** است  
 و در ایراد روی بمرتثال است این دانش نایک  
 نقطه خال و موجود و معدوم نه گویای سخن ای معتزله  
 بگو چه خال است چه خال و در بیان واقع اش را  
**موجوب** اندیت حاصل است که وقتی سخن بگوید  
 و در نه مفهوم گشت که دانی دارد و میکند خراسانی  
 در شیرین و کویک دمان و تعریف و سبزه خط  
 میفرماید **بیت** چون چشمه نوش دهن پیدای غمت  
 این سبزه ندامت ز کجی میخورد آب و هواداران لرز  
 در کوچک دلی او را بذر نسبت کرده اند از آن رو  
 که نفسین آقا حسن جمال است چنانکه گفته اند

بیت

**بیت** که تابش خورشید جمالش نبوی  
 آن ذره هیچ گونه پیدا نشدی و چون منبع جوهر  
 سخن است درج کوهش گرفته اند و شکل دمی او را بحسب  
 تصور در چهارده صفت باز نموده اند و از این صفت  
 بعفت عرب متداول است چنانکه خاتم و درج و جوهر  
 فسرده نقطه موهوم و عدم و خال و میم  
 هفت تشبیه دیگر زبان فارسی گویان است  
 چنانکه چشمه نوش و شکسته پسته و خجسته و تشریف  
 ذره و سروی و کمال الدین **سرمایه** است  
 یکسر رویت و حکام سخن و اثر موی شکاف تو در روی پدید  
 و باب دوازدهم **وصف نخلان** اهل عرب  
 نخلان را ذوق گویند و تباحش نسبت نموده



و قفاح سبب را گویند و شما همش میخوانند و بدستینو  
 مشهورست و این بیت بر دو صفت و صوف است بیت  
 سببش که هست چون ستاره و نوا هم که همیشه بر سرستم  
 بو و وایرالین اویش در وصف زخندان گفته است بیت  
 سببش در دل من ناله کند وین بوخته ناله پس از این  
 بهی و شمس ای خراسان زخندان محبوب تو خط را  
 بر به نسبت کرده اند از آن رو که کرد الوهت بیت  
 خط تو خجاست و زخندان تو به به باشد اگر کرد زخ  
 پاک کنی و اول لغت طوق زخندان را خجاست  
 چنانکه گفته اند بیت دست از زخ خجاست میگوید  
 اری طبع ز سبب زخندان بریده و دست از زخ  
 را گویند پسین گفته چنانکه مسعودی سلمان در عهد

گویی

خواهی زخ گرفتن محبوب گوید بیت زخ که گرفتیم  
 در سلف و خون من ریختی و قدرت است و زانکه  
 بنام رک زدن سستی و کوی پسین گرفتن اندر  
 دست و لب تشنگان بادیه عشق زخندان را  
 بچاه تشبیه کرده اند چرا که ابد است بیت بر سبب  
 لب تشنه در جهان که نیافت و نشان احیای زنده تشنه  
 و از آن رو که چاه زخندان را در دل بیرون میگذرد  
 بچاه بالمش غروب که در چنانکه بمبایات عشاق در رویه تشنه  
 گوید بیت چشم ناموت در بیدیه همچو مروت ای سیر  
 سرگون دادی بدان چنان زخندان بوسه و در رویه مایه  
 بدوازده صفت روشناس است چهارده مترادف چنانکه  
 و قفاح و سبب و شامه و دستاره و مشت و

تعارف چنانکه \* - \* ترنج \* کوی سین \* چاه \*  
 چاه بابل \* اب مطلق \* جان عزیز \* چنانکه گفته اند  
 بیت دست به کس بدان نمدان نرسد \* جان گرفت  
 دست داشتن اسانیت \* و در وصف کوی زندان  
 دل در زارستان به لزان باجی گفته اند رباعی سب  
 بخش که هست روح نای \* بر دست کرم در سرنای  
 دانی \* و لدا بر تهید بکن گفت کوی \* جان گرفت  
 یعنی نای \* باب سیزدهم در وصف کردن  
 کردن را در عرب و ی درجه و سید و حق گویند و گفتن  
 خوال نسبت کرده اند و در رسم کردن تعارف است  
 و ما مداران ملک جمال کردن را در کشور حسن سوری  
 داده اند چنانکه گفته اند بیت کر ز پا چون قدا بالا برآ

تا بدوش

تا بدوش \* ملک خجسته نایب سوره ی چون کرش \*  
 و استخوان ما وراء النهر بدخت کاوش نسبت گفته اند  
 چنانکه قایل کید بیت ان زلف چه مارشند در تاب  
 تموز و پیچیده بران درخت کاوش بین \* و بعضی شمع  
 کاوشش گفته اند چنانکه سید طوسی فرموده است  
 بیت اضران با قوس خورشید است زین چهره اش \*  
 روشنان را شمع کاوش است سین کرش \* و طایفه  
 کردن را با نوره عاج نسبت کرده اند چنانکه تار زلف بد  
 و ی عیب بیت ما نوره کردن است بید است و عاج \*  
 مگذر که تار زلف بر دی بچد \* و عاج لفظ عرب است و  
 اهل عجم پلینه اش خوانند و دی را به پنج صفت  
 کردن افلازی داده است پس چنانکه \* و نحت کاوش



شیخ کاغذی \* ما توش عاج \* شاخ سگوفه \* شوشه شیم \*  
 چنانکه گفته اند بیت با رکن من اندوست در کردن \*  
 کردش اندوس شوشه شیم \* **باب چهاردهم در صفت**  
 بر بردار در عرب صدر میگویند و در عجم سین میگویند  
 سعد الدین اسیر میفرماید **ص** سین رازان صدر میگویند  
 که صاحب لبت \* و صدر بخمی میفرماید **بت**  
 بگذشت زمین دوش دبری برین زد \* **بت** شد  
 که بری خوردم نرد \* و صرافان نقد خوی بر نازنینان  
 را بسم نسبت کرده اند **بت** بر چه پیش از آسب  
 پیرین مجروح \* لب لطیفش زده شد نفس انگار \*  
 و با خیالان چمن لطفش نشویند چنانکه گفته اند **بت**  
 بر سرین بر ایام صبا شده که باز ترک سرین برین

عزم

عزم کاستان دارد \* نفش نندان کسوت عشق  
 تن را بجز نسبت کرده اند چنانکه سلطان الشعر اقا تاج  
 فرماید **بت** بجز تن و دیبای جفت \* ترجیح بود  
 سبب ذقت \* و مقصود از این وجود است و مراد  
 ترجیح بر نسبت و قدما نسبت را بنا نسبت کرده اند و  
 بخت که دارای جهان فردوسی گفته است **بت** و دانش  
 چه کلر و لب روان \* ز زمین برش رسته و ماردا  
 \* و در است روان راه عشق محبوب و بالا را کلام بخوانند  
 چنانکه گفته اند **بت** با چنین شکل و شمایل که تو دارای با  
 بر کس را بتو ای سر کلند ام طبع \* و سینه را از سبب  
 بکم سباب نسبت کرده اند پرسیده نیست بر لباب معنی که بر  
 هفت التزام نامیده اند که پیش سین و بعضی عاج و قوی

سحاب و جمعی حریر و جی عقی کل و طایفه فزین دهند  
 اما مولانا همایون الدین وجود معشوق بر سین برگزیده است  
 و سیرت بیدیت چون باد پیر این کشته ز برکت کل نگری  
 پیر اینی باید ترا دلا در برکت سین **باب پانزدهم**  
**وصفت ساعد** ساعد لفظ عرب است که دست او را  
 عجم گشت و زیر دست عاشق ساعد زو زدن است  
 را سیمین گفت که چنانکه شیخ سعدی شیرازی میگوید  
**بیت** بخبر با ساعد سیمین میبند از بی به با تو دنیا  
 نغمه بد کنی بازی به مزاج شناسان سخن کمر ساعد  
 نازنین را بدخته عجب بشیر کرده اند و در قصه کردن مجرب  
 زان پیش که بسته بود بر ساعد و در تخته عجب شاعران  
 بر حسب چنانکه سید جلال حسد میگوید **بیت** مرن بر غم

و کذا

و کذا تا من سکین **نظریه** کتم ان ساعد کانین را  
 و از غایت نزکت به بلورش نسبت کرده اند چنانکه گفته اند  
**بیت** بلورین ساعد و جام بلورین **بیت** بنام نیر و بعد نور  
 علق نور **بیت** و شعری قدیم ساعد را بیلسته گفته اند و در  
 صفت خواب کردن بر سر دست گفته اند **بیت** چه بر روی ساعد  
 نهد بر خواب **بیت** سن را زیسته ساز و ستون  
 و چون در وصف او اوصاف این کم دست میدهند  
 صفت اختصار کرده چنانکه کاهش سین گویند و کاهی  
 کانین و ز نایه تخته عجب و ز نایه بلور و و جی چشم و کجایه  
 جمالش خوانند چرا که در رویه مستعدان است و بخوبی  
 کردن و جان و اینی از این بیت مستفاد میشود **بیت**  
 کفتم بوس ساعد شش نخم **بیت** اکنون که کبردم در آمد



چگونگی بابش نزدیم و صفت گشت گشت را  
 اهل عرب صبیح گوید و گشتان را اصابع و گشت  
 را غده و بنان و هر یک باسی مخصوص است و در اثیرین  
 تخت عرب بدینکست گشته کرده اند از آن جهت  
 که گره بر گره است و گشت نمایان شعرا می گشت  
 را از سبک و زری بدیم قاتم گشته کرده اند چنانچه  
 ملک اشتر از زری سر مایه بیتان دلایز دارد و از  
 زری سر گشت چون دم قاتم و چون بر سر  
 عشاق چون زری را در و نگاریش گفته اند بیت کنار  
 کرد و چون دلم کنار گشت و ز خود دل نهاده ایم کنار  
 انگشت و پنج انگشت کنار کرده کنار را به چو فرموا  
 تشبیه کرده اند چنان که در کن صایب گوید بیت نگاه

سنگ

رنگت خا برودن هر دست پنداری و سرگشت بلورین تو  
رنگت از پنجه مرغان و در مرغ کردن هر چند کار حصای  
کفایت چرا باید که گشتا برنگت تیره دلش و که تو تن  
زق کردن هیچ گشت تو از گشت و دهن کیان خرم  
سراشت را بغدق بست کرده اند چنانکه قابل گوشت  
روزی را بسته این سگای خوشم بغیر و فذق و از گشت  
نامهربان نهاد و گشت به رخ صفت در عهد اهل سب  
آمده است چنانکه بندیشگر و دم شام و قلعه حاج  
چند مرغان و ناوش و سیم و چنانکه در وصف استین بران  
زنگ تیر انداز گفته اند تیر ز بیل بسته دیبای مین  
گشت و با سوره جم بگرفت دست و باب  
بفهم در صفت و اهل حرب با عتبار

قد قامت الصلوة قد قامت گفته اند چنانکه با شارت  
منظور و جید العصر شیخ اوجدی فرموده است **بیت**  
بر در سجدی گذاری کن که پیش قامت در سجود کنید  
انتهای که قامت می کشد و در سجود قدر بالا می کشد  
چنانکه گفته اند **بیت** قد و بالا ترا در دو دل بر ساد  
دو در اگر چه هر میل بالا باشد و بالا نشینان با رکعت  
قد مشوق را بر سر و سجدی بالا داده اند از این جهت بالا  
گفته اند و زیر دستان شب هر پای جان خود بچنانکه  
گفته است **بیت** بلاست اند تو نامش صفت ده بالا  
حدیث است همین است نیز و بالا نیست و هواداران  
بند است حرم در ازش گفته اند چنانکه قایل فرماید  
**بیت** هر ای تشنه بند تو می کشد دل من تو حرکت

من بین

من بین و در زدی دراز و حرف گیران لوح خوش  
افش خوانند چرا که در میان جان جا دارد چنانکه گفته  
**بیت** قد تو در میان جان راست چون لب درام  
کرد و سبب درام جان است و اهل کمال از حق  
است کمال آورده اند که در زبانی بر سیدند که تو چه  
گفت که من نه هستم از خاکش بر کشیده و باقی جان  
او را بر ابری داده اند زبانی علم است و اهل دریای  
لشک گویند چنانکه شاعر می گفته است قد تو چنانکه بر  
دریا لشک طوبی بر دل قامت چون بر تو نشک  
عجب ترا که کوه نظران از طبع چنین خشک قد و لعل را  
سر و بخت لاجرم بدست تراست شد ندان چنانکه گفته اند  
**نظم** ده ندان شاعران نا دیده غلط را بخود



پسندیده + سرور و شادمانی + ماه را  
 ردی او بخیله + ماه جری است نام تمام حیار  
 + سر و چو پست ناز آسیده + و بعد بر ای  
 مولانا هماد الدین میسرید بیت سرور و ردی  
 به لای تو نسبت کرده ام + شرمساری میسرید بیت  
 در لای تو + و در ترجیع قامت جگر آکن رسد  
 این سخن این است که شیخ نعمه میسرید بیت  
 ترا بر سر خوانم چرا که سر در پا + به نیت و تو زدی  
 تا بر سر جانی + و در رعایت جانین برین صبح  
 بریدی نیت بیت سر و سیزده لاف زادی و بی قدری  
 نداشت + کار سر و زنده گیه قامت بالا گرفت +  
 و با صطلح اهل عرب محال قامت محبوب را

بیت

با شجاعت مختلف تشبیه کرده اند چنانکه طوید + بان +  
 + ساج + نخل + صنوبر + حمص + و اهل عجم  
 بر آن که سر و دهر یکست و در عرب جگر خوانند  
 و در عجم سر و آتا در این خلافت نیت و شکیه عجم  
 شیخ سعدی در بغات قدرا بیان نسبت کرده و این  
 اختلاف از لطیفه فای نیت بیت یا قضیب  
 مانند الوقوف + که خلاف سر و بخوانی عجم + و اهل  
 عجم در استعمال این تشبیهات مجرب آتا آنچه خود خصم  
 کرده اند و در تجارت آنچه آورده بهفت است چنانکه سر و  
 + نارون + شمش + کلین + تیر + فی + الف +  
 و از عدد سیزده صفت مذکور بسج تشبیه و رای آن  
 نیت که شکل محسوسه صنوبری با لغات دلدل

تشییه داده اند و بجهت باران که از حقیقت ویله ندم  
چنانکه افسد القرآن فی الزمان خواجہ سلمان مغریه  
بیت شکل صندری که دلش نام کرده اند و سلمان  
بیاد قد تو در گرفته است و هر چند در این باب سخن دراز  
کشید اما **مهر** کند زم زدر استی که راستی نتوان گذشت  
و الحق اعتدال بالای ان خود بهشت را تا طوبی بهم  
بالطوبی که گفت منزلت یافت و ساج تا خود را نسبت  
بدن داد و در جواب نام بریاد و و تحمل تا سایه ادا کردن  
نمنا و سرافرازد و بان تا دم در بهای اوزد میگرد  
و جوهر تا در راه اوزد خاک نشست بر بندگی یافت میگرد  
با اند شیرینی اگر که خدشش نیستی تا ابد الدیر پای کل  
ماندی تا سرو با بندگیش لاف نمادی اثر و بر خاک نشست

و تارون

و تارون با او همی جفت دست رود کاش بخاک  
مذلت فرود بر تیر با همه فرشت راقاوه است صندریا همه  
مقدار دل داده او و کعبن باریب جمال خاک راه او الحق  
همه فارغ خاک این رهنم فوق است از خاک است  
با سیکر و ان و در لطف این تشییه خواجہ سلمان مغریه باید ربا  
مصور زل از روح صوفی ریخت و شال قدر ترا کشید  
اند رست و باغ اگر بخند و رفت اوقات و رعایا  
خود برود و سر واک چه پاره است **باب** هیچ به هم  
وصفت میان میان را اهل عربط صره گویند و پاریجا  
میان گویند از ان جهت که واسطه کمر است در میان یکدیگر  
بتازی صف باریک میان را گویند و صیف باریک میان  
فرق است از باریک میان تا میان باریک و باریک



میان باریکت را بجوی تشبیه کرده اند چنانکه شیخ سید  
 میرماید بیت میانش را و نویسن را و صدرا کریم بیاید  
 میانش کمتر از موئی و مویش میانش با و در این تشبیه  
 بیش است چرا که باریک میان بیشتر از موئی گرفته است  
 و در این یکوید بیت طره است که وقتی کرمی بسزد  
 در نه معلوم کنی که میانی دارد و تاکید نفی و اثبات  
 این بیت وقتی دارد بیت بر موی گیسو است وقتی کرمی  
 زینتی بودی قتی میانی هستی و این گریبان نبود  
 آن را ز که کرمی انصاف که یقین پیوسته و گمان آورد نام  
 بستند معروف میانش کشت و باقی دلیل نشان جمله  
 بر پنج صفت میان در با لطف موصوف کشت اول آنکه اهل  
 لطفش اندیشه مخفی نمهند چنانکه طهر فاربا میفرماید

در نه

اندیشه کم شود از لطف در ضمیر که در دهن برزنا کثرت  
 در میان نهاد و دم آنکه وجودش متورنیشد هیچش خواست  
 چنانکه گفته اند بیت هیچ ندید هر که او هیچ ندید زانین  
 هیچ نخت هر که او هیچ زان و مان سیم آنکه سودایشان خال  
 پرست مویش گفته اند چنانکه در قسم نامه خرافین گفته است  
**بیت** بدان نشان بود که باریکت میان و بعد فکر  
 کردند نمیش میانت و چهارم آنکه اهل رمز رانش گویند  
 چنانکه قایل میرماید **بیت** شمشیر در میان وجود عدم  
 نهان و رازی که با وجود کمر در میان است و پنجم آنکه گفته  
 از وقت او معنی باریکت دریافتند چنانکه محال الین  
 استعیل نمیرماید **بیت** شی ز کجته باریکت معنی غیرت  
 و کمر حدیث میان تو در میان آورد و کسی نشان میانت

نداد جرگرت \* رنجی که کشیده نشانی دارد \*

باب نود و نهم در صفت ساق ساق لفظی است

عربی و در عجم همین عبارت استعمال است هر چند

بصورت دومی می یابد اما بعضی یکلیت در قدیم لایم

بقای همین نسبت کرده اند باعث آنکه تن بدو قایم است

بدو قسم است سوز و غنچه و در عرب سوز مستحسن است

و فوید اصول بعبانیش تشبیه کرده است چنانکه طهر فاریه

نرموده است بیت ساق تو هر زرد پا در آورد و در

هرگز ندیم ستون عجبای را \* و سیف الدین حسن شمس

تشبیه کرده است چنانکه میفرماید بیت هر کار بران

و ساق کی نظر افتاد و گفت \* عاج پایو ند افتاد است

باشاخ بقم \* و این تشبیحات در این سبک متعل نیست اما

بجز

لین غنچه و لاجی حسن و لاجی لاجی حرج و در عجم

مطلوب است و بلوریش تشبیه کرده اند چنانکه گفته اند بیت

بلورین ساق و ساعد ترک برست \* ستاده بر پامان

در دست \* و ساق خان عجم بسیم تشبیه کرده اند چنانکه

مدحی می فرماید بیت ساقی ز رحم بر لباقی همین \*

و آن کیست که او بسیم زدن زرد \* و اینج خاص بسیم عام

قریب است اما صفت ساق برین دو قسم است بیت

بیایان امداین و فقر کجایت چنان بای \* بصد فقر نیاید

گفت حب الی شقی \* بد آنکه صورت و پیکر و شکل

و شمایل سراسر پا وجود هست و چون مقرر آن ابدان

اینکه اعتدال حسن از سبب اعضا مشاهد کرده اند

هر این بحال عروس نظم از سبب الفاظی



ارای بود تا منظر نظر او لولا بصا کرد و بسیار  
 در اینجا در غلطند که بتقلید جوهر این معنی در مسلک بیان  
 آورده اند و حق در مرکز خود تشرار نداده و خود را بر  
 در باب آن ترجیح نداده و غافل از آنکه هر جا که لب را به  
 لعل تشبیه کنند و آن را بدرج گوهر نسبت دهند  
 چنانکه طاهر الدین فریاد می نماید **بیت** بکشی لب  
 پریش من کرده گفته اند که آن لعل لایه آن صج  
 گوهر است و هر جا که روی را به بشت تشبیه کنند  
 باید که لب را بگوهر نسبت دهند چنانکه گفته اند **بیت**  
 اعد قیامتی لبرم تا بدیدم کنت و ریت در بشت  
 بست حوض کوثر است مثال دیگر در جمیع تفویق  
 بتصدیق این معنی می نماید **بیت** کرچه نه جا کافر جادو

و در غرض

بود بشت وین وجه نزد اهل تحقیق مصور است  
 در زلف و غمره چهره همچون بشت و در امکاه جادو  
 و ما وایگان است و لایرت که هر جا که لب بشکر  
 تشبیه کنند باید که خط را به نبات نسبت دهند  
 چنانکه سلطان الشعرا سحر شیرین فرموده است  
**بیت** اب حیات اندم از حیات برآمد و هر جا که  
 شکران پر نبات برآمد و هر جا که رود را به بخت  
 دهند باید که خط را به سیل تشبیه کنند چنانکه گفته اند  
**بیت** بر نقش هر که دید میل کشید و رود جهان  
 بین او فرات برآمد و هر جا که زلف را بگوگان نسبت  
 کنند باید که نخه آن را بگوئی تشبیه دهند چنانکه گفته  
**بیت** دل در قهای زلف و زخمه آن افتاد و چون

که ز پیه چو کان و کورود \* و هر جا که زلف را سبب  
 دهند باید که روی را با دست کشند چنانکه شرف فرماید  
**بیت** شبیهی چو زلف بهایی که یافت \* همه پیچ  
 رویت بسایه که دید \* و اگر مین صفت تصریح کرده گویند  
 در آن سبب خویش بود چنانکه گفته اند **بیت** تا با تو حدیث  
 زلف در رویت گویم \* جادید شبیه باید و شتر جتیا \*  
 و اگر در مصرعی چشم را ز کس گویند باید که در مصرع دیگر  
 زلف را سبب گویند و نشاید که این یک را سبب این  
 یک سبب گویند و این یک را چشم باید که هر دو را کس  
 و سبب گویند یا چشم و زلف خوانند چنانکه مولانا شمس  
 الدین گفته است **بیت** سبب شست با دم  
 میکند \* ز کس نت بخوابم میکند \* مثال دیگر

سید باور

سید باور بیان آورده است **بیت** چشت بخواب  
 همه ساحران بخت \* زلفت تباب تو به صاحب  
 سگست \* و فصل المتأخرین که در انشاء و زلف  
 رخسار گفته است و چنانچه را نمونه در همین زلف تا بداند  
**بیت** فسرید **بیت** هر طرف ز در زرد و لغز ز کعبه \*  
 هر سکن در زمین زلف کا حجب \* و در قیام شب  
 این شبیه این معنی است برین قیاس که هر جا صبح ز رخسار  
 تو بر تو نیست باید گفتن که شام تا کی سوی تو شمع است  
 تا درین سه صفت استیلا زبید آید مثال **ان بیت** پر تو  
 از تاب رخسار تو صبح \* شمع از عکس کوی تو شام  
 \* و هر کجا که ریو را ملاه نسبت کنند باین  
 شبیه نمایند چنانکه در تقسیم مولانا رکن الدین



**بیت** نشانه رخ و زلف تو لاله و سبیل \* نمونه  
 لبشیم تو شکر و بادام \* و هر جا که روی را به خورشید  
 تشبیه کنند باید که زلف را لبایه خوانند چنانکه گفته  
 بر تو روی چه خورشید تو در سایه تو \* رست چون  
 کوکبه صبح و طلوع چهرت \* و اولی آن بود که هر کجا  
 که روی را را با قباب تشبیه کنند باید که بدلیل روی  
 اثبات کنند چنانکه شیخ سعدی فرماید **بیت** با قباب  
 نمائند مگر بیک معنی \* که در تأمل او خیره می شود  
 و این نوع بدایع و دایع شعری سابق است و پادشاه  
 جهان دانش فردوسی رزاهه مناسب ابروان را بجا  
 نسبت کرده است و کیس را بکنند و این بیت مشهور است  
**بیت** بار و کمان و کیس و کماند \* سبلا بگردار سرد

عز

بلند \* و اگر قدر ابرو تشبیه کنند و روی را بماء  
 جایز است و این صفت را اغراق خوانند چنانکه شیخ  
 سعدی میفرماید **بیت** سن ماه بنیده ام کله دار \*  
 سن سر و بنیده ام قبا پوش \* و در این صفت مولانا  
 محمد الدین هم ذکر فرماید **بیت** رستی جز رخ و قدت که  
 بدید \* ماه تا بان بر سر و سنی \* و اگر دقت مختلف  
 را صفت کنند باید که هر دو را باسم از یک وجه  
 نسبتی بود چنانکه امامی میفرماید **بیت** سحر در باد  
 و مجنزه در شکر \* اب حیوان در لب و جواهر در  
 و ز روی مراعات بادام را با شکر همان  
 نسبت که سحر را با مجنزه رعایت این اقسام  
 کلامی نظم و شعرین فرض است بلکه فرض

عین اکنون تسک را این نمونه گاه نیست و این شرط  
 قواعد اصل است و بجان سخن تعلق دارد و اگر متقدم  
 متعین و قاطع این حقایق شدند اگر بعضی از متعینان  
 بواسطه عدم استعداد خلاف این گویند این باید طریق  
 العقل و احدی بترک از غایت پسندار نیز در این پیدا  
 و عیب را نیز بدان خود رسد که عواشان معتقد و از کار  
 خواص نیز نشود و انکار کنند **بیت** آدمی را بر راز غفلت  
 نادان نیست **ب** سفاکت را شعار کرده و از حقیقت  
 به غایت بفرار اگر بختی رسد بپوشند و اگر بپوشد رسد بپوشند  
 لاجرم تعریف از زبان سخن گویند **بیت** شعر  
 نفس خویش هم بد نیست **ب** ناله من خست  
 شرکاست **ب** عجز آینه با وجود این ذهن و دکان

سوره را

بنده را عوام خوانند و خرد را خواص دانند و لفظشان  
 عوام است **بیت** آنکس که ز شربت شربت  
 داند که شمع با کجاست **ب** هر کس طبع را از انعام  
 یا در حد نشو و نما بکند که تر تیب و تحصیل خست  
 و خرم چو بزم هدیه و تقیید نشو و نما بکند  
 در حال غفوان شب تاب دست ان قسم ضعیف تصور  
 کنند ان نه از سبب کمال باشد چرا که در حالت  
 از هم کس که سوال رود جواب بگوید **بیت** من را چه  
 همه از یاد من رفت **ب** و از غایت جمل معتقد است  
 و عقیده اند و مکر فیض الهی و لطیف است و غافل  
 از آنکه استکمال کمال تعلق با استعداد قابل دارد و شیخ  
 میفرماید **بیت** باران که در لطافت طبعش خلافت است



در باغ لاله روید در شون زار خض **پ** مستعد سخن افزین  
 ملاحظه کتب دیگران چه با ناست که **بیت** بنود در کتابها  
 دل و داد **پ** روزی صد کتاب نتوان کرد **پ** ولی غافل  
 نامی آورده اند که بعد از بخرات کرامات سحر و شعری  
 از عرق عادت است و هر کس قابل آن استعداد نیست  
 مخصوص خاص است چنانکه گفته **بیت** شاعری دانستی که  
 قوم کردند آنکه بود **پ** ابتداشان امرؤ القیس است  
 بو فراس **پ** وین که مرغام می بردم اکنون سحر است  
**پ** ساری کوتایا بد کوشمال لا ساس **پ** بنا بر این  
 معنی کرامات شقی بود از بخرات و شعری از سحر و جادو  
 بنی عرش نه میفرماید و طاعنه **شاه** السحر و طاعنه  
 بدان دلیل نشاید که بنی سحر بودند تا اینا اگر عدم خطب

نقص

نقص بودی بایسته که اشرف موجودات کتابت **بیت**  
 نزدی چنانکه قابل **بیت** در مقامی که شیر مرده  
**پ** بخند خال است باریست **پ** اگر اهل توحید  
 بر دیه که نقش لوح محفوظ پوشیده بود نقش حکایت  
 پوشیده بود نظر بر نبوت بود و خفی غایت هر کس گشت  
 بر حرف او نمید چنانکه کمال الدین اسحاقیل **بیت**  
**بیت** تا تحت جنون نمید عقل هرزه کوی **پ** گشت  
 خط کار تو برینوار نیست **پ** و از تو فیض عظم  
 بعل تره برست و دلیل بر آن دیگر که مؤلفان عرب گفته اند  
 که در عهد سابق که را ام القیس می گفتند حضرت  
 بنی علیه فضل صدقه و اکل التیجات با این است  
 امی میگویند که مولودش که مبارک بود اکنون شهر

ویرا که این بند و بختان ان اشرف الطباع نسبت  
 کنند و علقه اند که طبع طالع و حسن طبع خاص  
 رسمی قدیم و عا و محمود است **بیت** کار فلک این  
 است که بیرون بود در معرض هر محبت بود جمله  
 و هر چند که لطف طبع نتیجه نظر حقیقت تا در هر بند  
 نظر چو آید اما کتب را مدخل تمام است و سعی را آید  
 عظیم **بیت** بدیج و ثبات و اسطار و ترک میکرد  
 سه نو بدر و باران در خون شکست و جگر کوهر در سینه  
 پرشیده نیست که عری در عیله صرف سیاه کرد  
 تا حقیقت سند و نامی بر آورد **بیت** همه عمر تخی  
 کشید است **بیت** که ناس بر آید بشیرین باشد  
 و اگر **بیت** است و با جور پدر نظم نشدی طبع طالع نسبت

فری

نغمه مودی تمثی که من در فضل در جهان دیدم  
 همه جای پدر بود **بیت** است و روزی  
 در است و خود حسن این محمد کاشی علیه الرحمه و الزموان سوال  
 کرد که مصرع را بیت میگویند و خانه را بیت این دورا با  
 یک که چه نسبت ابو بکر است و مود که اهل لغت مصرع را  
 یک پا در دو نمی میگویند و مصرعین هر دو را و شیخ  
 در این باب بصیرت خواجه علاء الدین صاحب دیوان میفرماید  
 در سخن بدو مصرع چنان لطیف ببندم که خوا  
 شاید اگر در نوشتن کنند آن را و خانه بر چهار رکن  
 مبنی است و در مصرع که جرات است در یک بیت بجا  
 قایم است چنانکه لفظ و معنی صنعت و خیال بیت معمور است  
 که بدین رکان کعبه مستحکم بود و حصین اگر در دور که صدر



خلیه واقع شود موجب اندام دورکن جسم رخنه بدید آید  
 و در صد هیچ تفاوت بدید نیاید بدان دلیل که لفظ معنی  
 انوری بر صفت و خیال کمال غالب است اولی آنکه صفت  
 پندارند و خیال سازند سخن جزالت لطفست و پاک معنی  
 که لفظ معنی او را و صفت است خیال و لفظ قدر است  
 که معنی لب است سخن باید که مترو بونه پوست و صفت  
 حروف هر بیت است اگر متعرض شوند و اگر بحسب لفظ  
 عبارت این خیال بخونه عروسین است و قوه متخیله  
 او عروس صاحب حال به زیور شاطعه چه آید حاج حسن  
 داده را حاجت شاطعه نیست بخیال کمال توان خیال  
 توان بدی معنای عرب نموده اند الکلام القصیح هو ما  
 بدخل الایمن بلا اذن و هر سخن که منتهی بود و درین نظم

را حلقه

را حلقه در گوش کند و تصرف در ترکیب از قدرت است توفیر  
 در ترتیب و در صفت چرا که هر نظام که دان چند از راه تناسب  
 ترتیب یک کلک کشند قیاسی دیگر باید و هر کجا که نام نظم است  
 ترکیب عبارت از راه ترتیب عایت کند سخن قیاس بود و چون  
 سخن از بیست و نه حرف است بستی که میانه بر یک نوال  
 بودی و صیغریک تا عدد و ترکیب و بدوزین را بر خاستی حال  
 آنکه خلاف این است پس معلوم شد که تفضیل شعری نامی بر  
 جنس از با و هو است هر چند که سخن هر نفس با و نقش  
 می بندد چنانکه گفته اند با در کین است شعری که کین است  
 رز با در کین میسر و شفا کین کین می شفا  
 و از یک وجه دیگر را سخن با غنیه نسبت کرده اند و صفا  
 ایند از روشنیست برین بقتیر باید که سخن روشن



گویند آصفایا بند چنانکه فیض الدین فاریابی میفرماید  
بصاحت سخن خوش بنیم از خواطر چنانکه آینه چین  
میان رشته رنگ و طایفه در لطافت سخن را  
باب تشبیه کرده اند و لطافت آب از روانیست  
بس باید که سخن دان گویند تا لطیف بود چنانکه سعد فرماید  
شوم چو آب همه عالم روان شد است از  
پارس می رود بخراسان سغینه و کردی سخن با برک  
بست کرده اند و بکارت عروس از پاک و امنی است  
بس باید که سخن پاک گویند تا بکوش خنود چنانکه گفته اند  
عروس چو طعم مهر دل بر باید اگر بکنند در رخ ساز  
کوشه بحر و بستی سخن با کوه هست کرده اند چنانکه  
در کوشش دارد سخن در کوشش ایزد چه حوسه

یا گویند

اگر پیوند کرد با جوی زر اگر سخن تحقیق کوهر تازم و  
دریادل زرباد چکونه برسیه و در طایفه کوشش عا کیرد  
کرد در کوشش بسیار نماید یکت بعد از من بستی  
در کوشش نماید سخنانی دلاورم به چند پیش ازین قضیه  
در باب صنایع در سنگ عبارت آمده بود فاقا حکم لکل  
جند پند لکن سخن بر این نسخه در گرفت و ختامه مسک  
امید بخت چنان است که شرف قبول بخت حضرت پادشاه  
یابد تا مقبول جهانیان و مزید شرف این خندان گردد  
که چه تعریف من کرد کسی که هر چه است پاینده  
سخن خود معرف هست چون نیکی  
آید از کلام با وجود آنکه بعد از مطالعه ادق شعر  
شعراي حمد در دقایق شعر از غایت لطف طبع تصرفات

نازک کرده اند فلما بحکم من تشبه به يقوم فهو منكم  
 این خوشه چین خود را در سلاکت جوهریان بازار نظم کشید  
 و آنچه در مدت دید بحسب سافرت اطراف محالست  
 اشرف استماع و التساب کرده بود هیچ طبعی طبق  
 پوشش بر گرفته بر گفته بطبق عرض نهاد متوقع که چون شرف  
 مطالعه انبای جنس شرف کرده بود هیچ تردد نصف و شش  
 کردند که میزان طبع اهل نظم اقصیا رستی کند و نیکویی  
 صاحب کمال باید که رست کردار و سبک گفتار بود همچنان  
 او بسید باید چنانکه نص کلام محید فریاد الهی تصعد  
 الکلم الطیب و العلل الصالح بر فقه صفای زلال  
 سخن از سبع دل است هرگاه که مجازی است سر و زلال  
 جاری نکرد و ضمیر آئینه صورت معنی است الکلام صفی

الکلم

الکلم ما دام که تکلم با اوصاف جمیله موصوف نکرد و  
 در تجلی جمال و عروس عالم غیب روی کشایش ناید و پیوسته  
 باید که شاعر را طلب حسن غالب باشد نه حسن طبع تا سخن او  
 سلسله زبان حلقه عشاق گردد و چون شیخ روشن است  
 که به هطه صفای طاهره تصفیه باطن سخن در باطن است

دل سوختگان تش عشق کرم تر دوی

بگرد فرق است میان

کز جان خیزد تا ابد بر

بر خود ندی

تمام بر

کتاب الفقه محمد بن نجاشی در شرح معانی الآثار

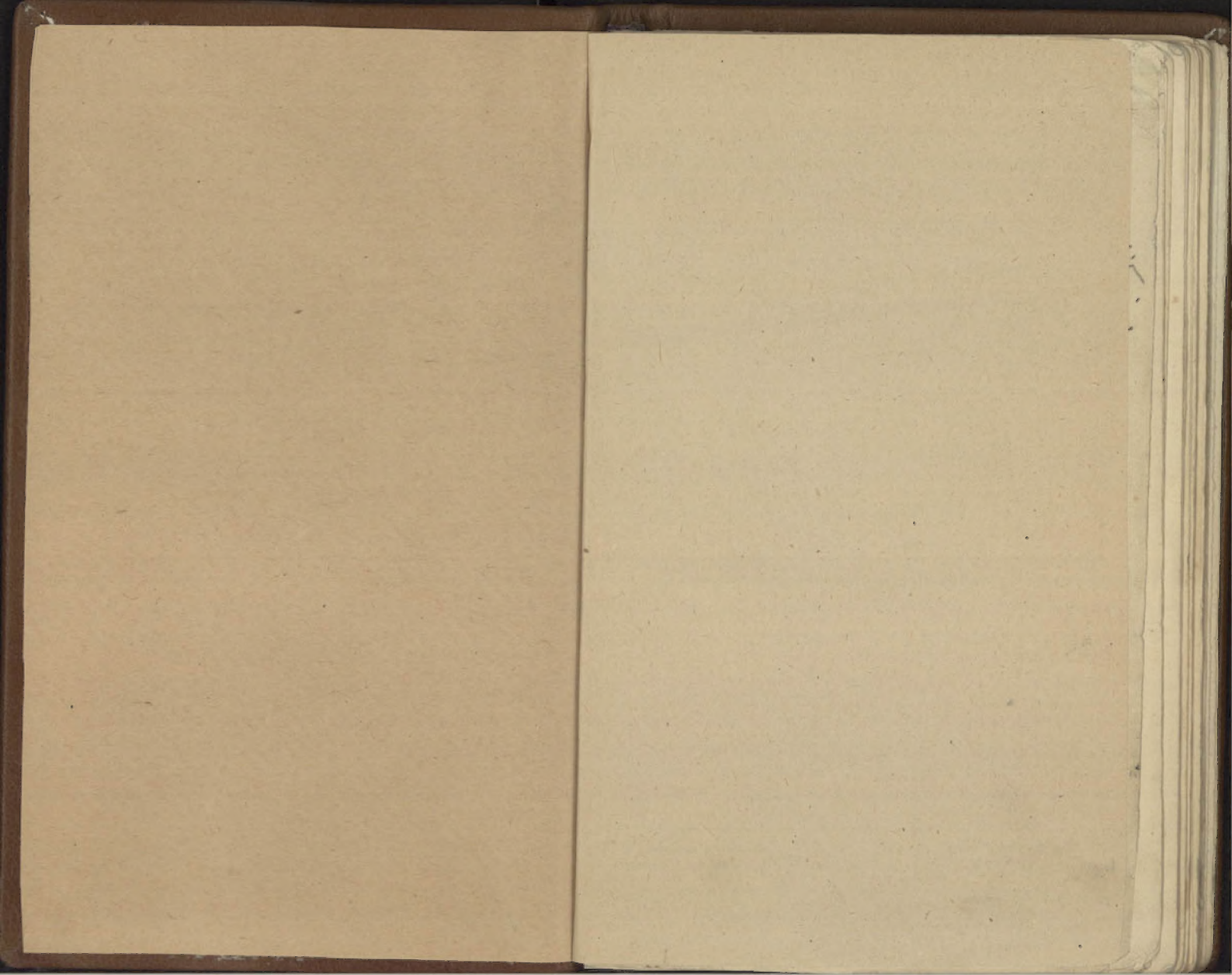
۱۴۴





تذکره انجمنه شخصی  
۴۴ یاعلی  
نویسنده حسن الدین

رضی از انی که با جعفر بن یوسف





W.V.T.





خط